

کتاب

بازگشت به اسلام

اثر

علامه منصور هاشمی خراسانی حفظه الله تعالی

شرح

شیخ صالح سبزواری

پایگاه اطلاع رسانی دفتر حفظ و نشر آثار منصور هاشمی خراسانی حفظه الله تعالی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شرح شیخ صالح سبزواری

درس چهل و هفتم

حاکمیت غیر خداوند (۳)

صفحه ۱۳۲ تا ۱۳۶

(أعوذ بالله من الشَّيْطان الرَّجِيمِ)

بسم الله الرَّحْمَن الرَّحِيمِ

الحمد لله ربَّ العالمين و صَلَّى الله على مُحَمَّد و آله الطَّاهرين

در درس قبل با استناد به نصوص متعدّد قرآن کریم و دلایل متقن عقل سلیم ثابت شد که ولایت در اسلام منحصر به خداوند عظیم است. روشن است که انحصار ولایت به خداوند، به این معناست که ولایت (به معنای سلطه بر امور دیگران)، تنها از خداوند نشأت می‌گیرد و خداوند، دهنده‌ی آن (به هر کس از بندگان خود) است (که می‌خواهد و این نکته‌ی بسیار مهمّی است که بر خوارچ پوشیده ماند و از این رو، پنداشتند که انحصار ولایت به خداوند، یعنی هیچ بشری مطلقاً حقّ حاکمیت و سلطه بر امور دیگران را ندارد، در حالی که چنین برداشتی محض سفسطه است و خواسته یا ناخواسته به هرج و مرج می‌انجامد، هر چند گونه‌ای آنارشیسم دینی از سنخ تصوّرات لئو تولستوی [د. ۱۹۱۰م] نویسنده‌ی نامدار روسی باشد که هر حاکمی را فاقد مشروعیت حکمرانی بر مردم می‌دانست و شاعرانه معتقد بود که بهتر است محبّت خداوند بر مردم حکمرانی کند! در حالی که روشن است هیچ گاه محبّت خداوند بر همه‌ی مردم حاکم نمی‌شود و همیشه گروهی از آنان هستند که محبّت دنیا را در دل می‌پروراند و به ستم و إفساد در زمین می‌پردازند و قهراً باید یکی از کسانی که محبّت خداوند بر آنان حاکم است دارای حاکمیت باشد تا بتواند این گروه از مردم را مهار کند و از ستم و إفساد در زمین باز دارد و او کسی است که خداوند از حکومت محبّتش بر او خبر داده و او را نماینده‌ی خود در زمین دانسته است. بنابراین، عقیده‌ی معقول و معتدل آن است که هر کسی جز او بر دیگران سلطه پیدا کند، طاغوت شمرده می‌شود) و بر این اساس، گرفتن ولّیتی جز او به معنای قبول ولایت کسی است که خداوند او را از نزد خود ولایتی نداده است (خواه او خودش اقرار داشته باشد که

خداوند او را از نزد خود ولایتی نداده است، مانند اکثریت غالب اولیاء کنونی در جهان که مدعی انتصاب از جانب خداوند نیستند و به پشتوانه‌ی رأی اکثریت مردم یا زور خود حکومت می‌کنند و خواه بدون دلیلی علم‌آور مدعی ولایتی از جانب خداوند باشد، مانند چند نفر از علمای شیعه در چند دهه‌ی اخیر که وقتی طالب حکومت شدند و دیدند در اسلام، حکومت کسی که خداوند او را از جانب خود منصوب نکرده، طاغوت است، مدعی انتصاب از جانب خداوند شدند؛ چنانکه گویی انتصاب از جانب خداوند به ادعاست و هر کس خود را منصوب از جانب خداوند بشمارد، حتماً راست می‌گوید! یا گویی انتصاب از جانب خداوند به داشتن مقداری معلومات ناقص و غیر یقینی درباره‌ی دین است و هر کس از نظر خودش یا برخی مردم «فقیه» محسوب شود، دارای «ولایت مطلقه» از جانب خداوند است! شبیه منطق برخی مدعیان دروغین امامت و مهدویت که با تحکم احمقانه‌ای می‌گویند این امر را کسی جز صاحبش ادعا نمی‌کند! در حالی که به بداهت عقل، ادعا نمی‌تواند دلیل بر ادعا باشد و دلیل بر ادعای انتصاب در اسلام معلوم است و آن معجزه با شرایط معتبر عقلی یا نصّ قطعی بر عین است که همه‌ی منصوبان از جانب خداوند داشته‌اند و این مدعیان دروغین ولایت و امامت ندارند و نمی‌توانند هم داشته باشند؛ چراکه ولایت و امامت در اسلام تنها برای پیامبر و دوازده خلیفه‌اش از قریش ثابت شده و برای دیگران چیزی جز اطاعت از آنان ثابت نشده است؛ لذا این‌ها اگر از فرط زحمت خود را بکشند هم نمی‌توانند ولایت و امامت خود از جانب خداوند را اثبات کنند! همچنانکه با سفسطه و عوام‌فریبی عجیبی می‌گویند که دلیل ما برای منصوب بودن از جانب خداوند علممان است، در حالی که علم یک مقوله‌ی نسبی است؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ﴾ [یوسف / ۷۶]؛ «و بالاتر از هر صاحب علمی عالمی است» و با این وصف، تنها خداوند می‌داند که کدام یک از مردم در جهان «اعلم» است و تبعاً تنها خداوند می‌تواند او را به مردم معرفی کند و معرفی او به مردم تنها از طریق معجزه با شرایط معتبر عقلی یا نصّ قطعی بر عین ممکن است و از اینجا دانسته می‌شود مدعیان ولایت یا امامت از جانب خداوند با استناد به عالم بودنشان، در ضلالتی بعید و آشکارند و با این استنادشان تنها از جاهل بودن خود پرده بر می‌دارند؛ چنانکه به روشنی فرموده است: ﴿اتَّبِعُوا مَا أُنْزِلَ إِلَيْكُم مِّن رَّبِّكُمْ وَلَا تَتَّبِعُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ ۚ قَلِيلًا مَّا تَذَكَّرُونَ﴾^۱ «از چیزی پیروی کنید

که از جانب پروردگارتان برایتان نازل شد و از اولیائی جز او پیروی نکنید! اندکی پند می‌گیرید! (یعنی از ولیّ پیروی کنید که پروردگارتان برایتان تعیین کرده است و از اولیائی جز او پیروی نکنید، ولی اندکی از شما این حقیقت را می‌پذیرند؛ چنانکه تاریخ گواهی می‌دهد همیشه بیشتر مردم از غیر ولیّ خداوند پیروی کرده‌اند و هنوز هم با وجود همه‌ی تبعات و لطمات این کار به آن ادامه می‌دهند و دعوت سیدنا المنصور به پیروی از ولیّ خداوند و ترک پیروی از اولیاء دیگر را درک نمی‌کنند و به سخره می‌گیرند!)

با این وصف (که روشن شد قبول ولایت کسی که خداوند او را از نزد خود ولایتی نداده حرام است، روشن می‌شود که)، بیعت در اسلام، اختصاص به خداوند دارد («بیعت» در اصطلاح به معنای پیمان بستن و تعهد شرعی برای اطاعت از کسی است و اختصاص آن به خداوند یعنی تنها پیمان بستن و تعهد شرعی برای اطاعت از خداوند مشروعیت و اعتبار دارد) و بیعت با غیر او (خواه صحابی باشد و خواه تابعی و خواه عنوان پادشاه داشته باشد و خواه عنوان رئیس جمهور یا حتی خلیفه)، جایز نیست (و این مراد از عبارت زیبایی «البيعة لله» است که بر روی پرچم سیاه سیدنا المنصور نوشته شده است و بنا بر برخی روایات اهل بیت، بر روی پرچم امام مهدی علیه السلام نیز نوشته خواهد بود؛ به این معنا که بیعت جز شایسته‌ی خداوند نیست؛ چراکه حکومت تنها شایسته‌ی اوست) و هر کس غیر او که با او بیعت شود (با هر عقیده و عملی که داشته باشد)، طاغوت است (اگرچه عقیده و عمل خوبی داشته باشد) و طبعاً (با توجه به قاعده‌ی طبیعی و عقلایی که قبلاً تبیین شد)، بیعت با خداوند، از طریق بیعت با کسی تحقق می‌یابد که خداوند به بیعت با او امر کرده؛ چنانکه مثلاً به بیعت با پیامبرش امر کرده و به همین اعتبار فرموده است: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ ۖ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَىٰ نَفْسِهِ ۖ وَمَنْ أَوْفَىٰ بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ اللَّهُ فَمَّا أَجْرًا عَظِيمًا﴾؛ «هرآینه کسانی که با تو بیعت می‌کنند تنها با خداوند بیعت می‌کنند؛ دست خداوند بر روی دست‌های آن‌هاست؛ پس هر کس بیعت‌شکنی کند تنها به زیان خود بیعت‌شکنی می‌کند و هر کس به پیمانی که با خداوند بسته است وفا کند به او پاداش بزرگی خواهد داد!»

(این آیه صریح در آن است که بیعت با پیامبر بیعت با خداوند محسوب می‌شود، به اعتبار آنکه خداوند به بیعت با او امر کرده است و با این وصف، بیعت با هر کسی که خداوند مستقیماً یا از طریق پیامبرش به بیعت با او امر کرده است، بیعت با خداوند محسوب می‌شود؛ مانند بیعت با مهدی علیه السلام که پیامبر او را در روایات متواتر، خلیفه‌ی خداوند و امام مسلمانان دانسته و مانند بیعت با زمینه‌ساز ظهور او و صاحب پرچم‌های سیاه منصور خراسانی که پیامبر در روایات متواتر به بیعت با او امر کرده و فرموده است: «فَأْتُوهُ فَبَايَعُوهُ وَلَوْ حَبَوّاً عَلَى الثَّلَجِ»؛ «به سوی او بشتابید و با او بیعت کنید، اگرچه چهار دست و پا بر روی برف» که البته به اعتبار دعوت او به سوی بیعت با مهدی علیه السلام است و به همین دلیل، در برخی روایات دیگر آمده است: «فَإِنَّهُ خَلِيفَةُ اللَّهِ الْمَهْدِيِّ»؛ «چراکه او خلیفه‌ی مهدی خداوند است» یا آمده است: «فَإِنَّهُ خَلِيفَةُ الْمَهْدِيِّ»؛ «چراکه او خلیفه‌ی مهدی است» و در روایات متواتر آخر الزمانی به بیعت با احدی جز این دو نفر یعنی مهدی و منصور خراسانی امر نشده است؛ همچنانکه بیعت با دیگران، به اعتبار آنکه خداوند به بیعت با آنان امر نکرده است، بیعت با شیطان شمرده می‌شود و قبول ولایت آن ملعون مطرود به جای ولایت خداوند است (می‌فرماید: «ملعون مطرود»، به دلیل اینکه خداوند شیطان را لعنت کرد و فرمود: «لَعَنَهُ اللَّهُ» [نساء/ ۱۱۸] و او را طرد کرد و فرمود: «فَاخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ» [حجر/ ۳۴]؛ «از اینجا بیرون رو که تو رانده شده‌ای»؛ چنانکه خداوند فرموده است: «إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ وَالَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ»^۱؛ «حکومت او تنها بر کسانی است که ولایت او را پذیرفته‌اند و او را شریک قرار می‌دهند» و فرموده است: «وَمَنْ يَتَّخِذِ الشَّيْطَانَ وَلِيًّا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَقَدْ خَسِرَ خُسْرَانًا مُبِينًا»^۲؛ «و هر کس شیطان را به جای خداوند ولی خود بگیرد بی گمان زیانی آشکار کرده است»! (بنابراین، حکومت کسی که خداوند او را از جانب خود برای حکومت منصوب نکرده، حکومت شیطان است و سر فرود آوردن در برابر آن شیطان پرستی است؛) همچنانکه (خداوند) اولیائی جز خداوند را «اولیاء شیطان» نامیده و فرموده است: «فَقَاتِلُوا أَوْلِيَاءَ الشَّيْطَانِ إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا»^۳؛ «پس با اولیاء شیطان بجنگید؛ هرآینه نیرنگ شیطان ضعیف است» و آنان را «حزب شیطان»

۱. نحل/ ۱۰۰.

۲. نساء/ ۱۱۹.

۳. نساء/ ۷۶.

نامیده و فرموده است: ﴿اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنسَاهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ ۚ أُولَٰئِكَ حِزْبُ الشَّيْطَانِ ۚ أَلَا إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطَانِ هُمُ الْخَاسِرُونَ﴾^۱ «شیطان بر آنان استیلا یافت پس یاد خدا را فراموششان کرد؛ آنان حزب شیطان اند؛ آگاه باشید که حزب شیطان همانا زیانکارانند» (بینید چگونه خداوند در این آیات از سلطه، ولایت و حاکمیت شیطان سخن می‌گوید و نقش او در کنترل و مدیریت پیروانش را افشا می‌نماید. سیدنا المنصور به شیوایی تبیین می‌کند که این سلطه، ولایت و حاکمیت شیطانی، در سلطه، ولایت و حاکمیت کسانی تجلی یافته است که بدون اذن خداوند در حال کنترل و مدیریت جهان هستند) و (خداوند) آنان را «جنود ابلیس» نامیده و فرموده است: ﴿وَجُنُودُ إِبْلِيسَ أَجْمَعُونَ﴾^۲ «و لشکریان ابلیس همگی»؛ بلکه آنان را «فرزندان او» (خواه به معنای فرزندان فکری و خواه به معنای فرزندان واقعی او) نامیده و فرموده است: ﴿افْتَحُوا لَهُ وَذُرِّيَّتَهُ أُولِيَاءَ مِنْ دُونِي وَهُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ ۚ بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا﴾^۳ «آیا پس او و فرزندانش را اولیائی جز من می‌گیرید در حالی که آنان دشمن شما هستند؟! بد جایگزینی برای ظالمان است»؛ بلکه آنان را خود «شیاطین» (انسی و جَنی) نامیده و فرموده است: ﴿إِنَّهُمْ اتَّخَذُوا الشَّيَاطِينَ أُولِيَاءَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَيَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُهْتَدُونَ﴾^۴ «هرآینه آنان شیاطین را اولیائی جز خداوند گرفتند، در حالی که می‌پنداشتند هدایت یافته‌اند» (اولیائی جز خداوند حاکمانی هستند که بدون اذن خداوند حکومت می‌کنند و خداوند در این آیه آنان را شیاطین نامیده است و از اینجا دانسته می‌شود که هر حاکم غیر مأذون از جانب خداوند شیطان است، اگرچه به صورت انسان باشد) و فرموده است: ﴿إِنَّا جَعَلْنَا الشَّيَاطِينَ أُولِيَاءَ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ﴾^۵ «هرآینه ما شیاطین را اولیاء کسانی قرار دادیم که ایمان نمی‌آورند»! (البته روشن است که این قرار دادن بر خلاف قرار دادن خلفاء خداوند در زمین، قرار دادن تشریعی نیست، بلکه قرار دادن تکوینی و تقدیری است؛ به این معنا که ما تکویناً و تقدیراً کافران را وا گذاشتیم تا شیاطین را حاکمان خود قرار دهند، همان طور که می‌فرماید ما آنان را گمراه کردیم،

۱. مجادلة / ۱۹.

۲. شعراء / ۹۵.

۳. كهف / ۵۰.

۴. اعراف / ۳۰.

۵. اعراف / ۲۷.

یا می‌فرماید اگر ما نمی‌خواستیم گمراه نمی‌شدند، یا می‌فرماید اگر ما می‌خواستیم هدایتشان می‌کردیم و این‌ها همه به معنای نقش طبیعی خداوند به عنوان خالق و مدبّر آنان در امورشان است، بی‌آنکه منافای با نقش ارادی و اختیاری آنان باشد).

از اینجا دانسته می‌شود که (بنا بر استقراء تام و بررسی مورد به مورد)، **حاکمان کنونی در زمین** (اعم از کافر و مسلمان که هیچ یک معجزه و نصّی عینی برای خود ندارند)، به اعتبار آنکه از جانب خداوند گماشته نشده‌اند، دانسته (مانند برخی حاکمان مستکبر و شیطان پرست) یا نادانسته (مانند سایر حاکمان که خود نمی‌دانند چه خبر است)، از جانب شیطان گماشته شده‌اند و حکومت آنان در راستای تحقق سلطه‌ی او بر جهان است (تا اوامر و منویات او در آن اجرا شود و کار به جایی برسد که او از سایه بیرون آید و به تعبیر سیّدنا المنصور در ادامه، آشکارا دیده و پرستش شود). **همچنانکه** (علاوه بر حاکمان کنونی در زمین)، کسانی از مسلمانان در سرزمین‌های اسلامی (مانند داعش، طالبان و گروه‌های وابسته به آن دو) که این روزها میدان را (از خلیفه‌ی خداوند) خالی و فرصت را (برای گرفتن جای او) مغتنم یافته‌اند و به پشتوانه‌ی مقادیری آهن (یعنی سلاح که غالباً از کافران تحفه گرفته‌اند) و شماری که به گردشان جمع شده‌اند (خواه از منافقان کوردل و خواه از جوانان سفیه و بی‌اطلاع)، مسلمانان را به بیعت با خویش (به جای بیعت با خلیفه‌ی خداوند در زمین) فرا می‌خوانند و خود را (مانند ابو بکر بغدادی) خلیفه یا (مانند رهبر طالبان) امیر آنان می‌نامند، بر چیزی (از حق) نیستند و خواسته یا ناخواسته (بسته به اینکه دستشان در دست کافران شرق و غرب باشد یا نباشد)، به شیطان خدمت می‌کنند (و این دلیل ساده و روشنی دارد)؛ چراکه خداوند آنان را برای این کار نگماشته و فرمان نداده (و لابد برای این کار دلیلی داشته) است و آنان (یعنی مدّعیان خلافت و امارت اسلامی) خود به این حقیقت، واقف و معترفند (می‌فرماید: «واقف و معترفند»، زیرا چه بسیار کسانی که واقفند، ولی اعتراف نمی‌کنند)؛ **همچنانکه** گماشته و فرماندار خداوند در زمین (یعنی امام مهدی علیه السّلام که بعداً درباره‌ی او سخن می‌گوید)، با وجود آنان و فرمانی که بر زمین می‌رانند، قادر نیست که به حکومت دست یابد و (با استفاده از امکانات ناشی از حکومت) اسلام را چونانکه (واقعاً)

هست تعلیم و تطبیق نماید (خواه از این جهت که هر حکومتی از جمله حکومت آنان به صورت طبیعی مانع از شکل‌گیری حکومت دیگری در قلمرو خود است و از تمامیت و اقتدار خود صیانت می‌کند و خواه از این جهت که آنان بخش عمده‌ای از نیروی انسانی، نظامی و اقتصادی مسلمانان را در اختیار خود نگاه داشته‌اند و از دسترس خلیفه‌ی خداوند در زمین خارج کرده‌اند) و این مهم‌ترین مقصود شیطان (از ایجاد و توسعه‌ی این ولایت‌ها، خلافت‌ها و امارت‌های بدلی و شبه اسلامی) است؛ چراکه شیطان، همواره در صدد معارضه با خداوند (خصوصاً از طریق مقابله به مثل) بوده (به این ترتیب که در مقابل ولایت او ولایت و در مقابل خلافت او خلافت و در مقابل امارت او امارت درست کند؛ همچنانکه حتی در برابر مهدی او هم مهدی‌های خودش را درست می‌کند تا مهدویت را مانند ولایت، خلافت و امارت اسلامی لوٹ کند)؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿إِنَّ الشَّيْطَانَ كَانَ لِلرَّحْمَنِ عَصِيًّا﴾؛ «هرآینه شیطان برای رحمان عصیانگر بوده است» و این معارضه را (در حوزه‌ی حاکمیت) از طریق نفی (نظری و عملی) حاکمیت خداوند (با کارهایی از قبیل تشکیک در وجود او یا انکار علاقه‌اش به سیاست یا غیر عملی نشان دادن حاکمیتش و تلاش برای جلوگیری از قوت یافتن نیروهای وفادار و علاقه‌مند به او) و اثبات (نظری و عملی) حاکمیت خود به جای آن (با کارهایی از قبیل ترویج سکولاریسم و جهانی‌سازی دموکراسی و دینی‌سازی آن تحت عنوان فریبنده‌ی «مردم‌سالاری دینی»)، پی گرفته است تا به زعم خود (نه اینکه لزوماً بتواند)، سلطه‌ی بر جهان را (دست کم تا جایی که به آدمیان مربوط می‌شود) از دست خداوند خارج کند و در دست خود قرار دهد (چه اندازه احمق است این جانور که سودای معارضه با خالق خود را در سر می‌پروراند!)؛ چراکه تنها یک نفر می‌تواند سلطه‌ی بر جهان را در دست گیرد و او یا خداوند است یا شیطان و سلطه‌ی هر دو بر جهان ممکن نیست (با توجه به اینکه احکام آن دو با هم تضاد دارند و اجتماع دو ضدّ با هم محال است و با توجه به اینکه گفته‌اند: دو پادشاه در یک اقلیم نمی‌گنجند) و هر یک از آن دو که سلطه‌ی بر جهان را در دست گیرد، احکام خود را بر آن جاری می‌سازد و مانع از اجرای احکام دیگری بر آن می‌شود (اگر خداوند باشد، احکام حکیمانه و عادلانه‌ی خود را بر جهان جاری می‌سازد و مانع از اجرای احکام شیطانی

بر آن می‌شود و اگر شیطان باشد، احکام ظالمانه و کفرآمیز خود را بر جهان جاری می‌سازد و مانع از اجرای احکام الهی بر آن می‌شود). سلطه‌ی هر یک از آن دو بر جهان نیز هنگامی تحقق می‌یابد که کسی از جانب یکی از آن دو (به عنوان خلیفه‌ی خداوند یا خلیفه‌ی شیطان) بر آن سلطه بیابد و به امر یکی از آن دو حکم براند (خلیفه‌ی خداوند «مهدی» و خلیفه‌ی شیطان «دجال» نامیده می‌شود). از این رو، خداوند از یک سو و شیطان از سوی دیگر در تلاشند که هر یک نفر خود (یعنی فرد برگزیده و مورد تأیید خود) را بر جهان مستولی سازند و در این معرکه (یعنی جبهه‌ی جنگ جهانی)، مردمان جنود آن دو هستند (برخی جنود خداوند و برخی جنود شیطان) که به تبع آن دو با یکدیگر در تنازع‌اند؛ بسیاری از آنان (که اکثریت مردم جهان را تشکیل می‌دهند)، دانسته (مانند «مغضوبٌ علیهم») یا نادانسته (مانند «ضالّین»)، جنود شیطان هستند که برای حاکمیت او بر جهان (از طریق زمینه‌سازی برای حاکمیت خلیفه‌اش دجال) می‌کوشند و اندکی از آنان (مانند سیدنا المنصور و یاران مخلصش)، جنود خداوند هستند که برای حاکمیت او بر جهان (از طریق زمینه‌سازی برای حاکمیت خلیفه‌اش مهدی) می‌کوشند و البته (به اقتضای اقلّیت بودن و در هراس بودنشان از اکثریت مردم) بسیار گمنام و ناشناسند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ﴾؛^۱ «و جنود پروردگارت را جز او نمی‌شناسد»! در این میان، شیطان این پیر کارآزموده (با توجّه به اینکه عمری چند هزار ساله دارد و از تجربه‌ی بی‌نظیری در دشمنی با انسان برخوردار است)، برای پیروزی بر خداوند و دستیابی به سلطه‌ی بر جهان، از اهرم سیاست، مانند اهرم فرهنگ و اقتصاد، بهره گرفته (با توجّه به اینکه به طور کلی چهار اهرم برای سلطه بر جهان وجود دارد: اهرم فرهنگ، اهرم اقتصاد، اهرم سیاست و اهرم نظامی که البته مبتنی بر سیاست و اقتصاد است و به همین دلیل، آن را در عرض آن دو ذکر نفرموده است) و در پی هزاران سال تلاش، (سرانجام در دو قرن اخیر) موفق به طراحی و ایجاد نظامی فراگیر و منسجم در زمین شده که در بالاترین سطح خود (یعنی در رأس هرم سلطه)، مبتنی بر مدیریت او و فارغ از مدیریت خداوند است. این نظام فراگیر و منسجم جهانی، مانند یک هرم است که شیطان در رأس آن قرار گرفته و تبعاً کل

ساحه‌ی آن، تحت اشراف و سلطه‌ی اوست (بیهوده نیست که یک چشم بالای یک هرم، نماد شیطان‌پرستان و فراماسون‌هاست). در این موقعیت، او ممکن است هر حاکم را به صورت مستقیم و جداگانه تعیین نکند (می‌فرماید «ممکن است» برای اینکه امکان دارد دست کم در برخی موارد این کار را هم انجام دهد)، ولی (قدر متیقن این است که) دستگاهی (یعنی چرخه‌ی سیاسی و نظام خبیثی) را تولید کرده است که به صورت خودکار و بدون نیاز به مباشرت او، حاکمان دلخواه او را تولید می‌کند و در خدمت او قرار می‌دهد؛ همچنانکه ثروتمندان و دانشمندان دلخواه او را تربیت می‌کند و در خدمت او قرار می‌دهد (منظور از «دانشمندان» در اینجا اعم از دانشمندان دینی و دانشمندان تجربی است). در چنین چرخه‌ای، کسی که مورد رضایت شیطان و در خدمت اهداف او نیست، عادتاً (یعنی به صورت عادی و طبیعی) به حاکمیت دست نمی‌یابد؛ همچنانکه به ثروت و شهرت چندانی نمی‌رسد؛ زیرا صافی‌های شیطانی متعددی که در سطوح مختلف سیاسی، اقتصادی و فرهنگی تعبیه شده است، اجازه‌ی چنین کاری را نمی‌دهد و به صورت کاملاً طبیعی، هر عنصر ناهماهنگی را طرد می‌کند و به حاشیه می‌راند، در حالی که به صورت کاملاً عادی، هر عنصر هماهنگی را جذب می‌کند و به میزان هماهنگی‌اش مورد حمایت قرار می‌دهد (ببینید که چگونه سیدنا المنصور این چرخه و نظام شیطانی را افشا می‌کند و نحوه‌ی عملکرد آن را تشریح می‌فرماید!). این است که به تدریج (در طول دو قرن یا حتی چند دهه)، عرصه‌ی جامعه، از خداپرستان خالی و از شیطان‌پرستان پر می‌شود (و این روند شوم به همین ترتیب ادامه پیدا می‌کند)، تا هنگامی که حکومت جهانی شیطان به مثابه‌ی واقعیتی بر روی زمین تحقق یابد و بدون نگرانی (از افشا شدن و رویگردانی مردم)، نقاب‌های گوناگون خود را کنار زند و آشکارا (یعنی به عنوان «حکومت شیطان») به رسمیت شناخته شود، تا جایی که همگان در برابرش به خاک افتند و آن را با انگشت نشان دهند و بگویند: زنده باد حکومت سرورمان شیطان! (سبحان الله! این منتهای آرزوی شیطان است که سیدنا المنصور از آن پرده بر داشته است! ﴿فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ﴾ [حشر / ۲]؛ «پس عبرت بگیرید ای صاحبان بصیرت‌ها!») از اینجا دانسته می‌شود که دشمنی شیطان با انسان، (بر خلاف تصوّر برخی از مردم)، یک دشمنی نمادین و غیر واقعی

و (بر خلاف تصوّر بیشتر آنان،) به وسوسه کردن او برای انجام کارهای زشت فردی (مانند دروغ گفتن و غیبت کردن و فحش دادن و زنا کردن) محدود نمی‌شود (هر چند قطعاً این‌ها را نیز در بر می‌گیرد و احتمالاً اراذل و اوباشی از شیاطین را برای این کار گماشته است، ولی چه بسا بزرگان شیاطین به این کار نمی‌پردازند و مشغول کارهای مهم‌تری در حوزه‌ی عمومی هستند؛ چراکه دشمنی شیطان با انسان محدود به این سطح نیست)، بل یک دشمنی عینی و تمام‌عیار است که شوون مختلف اجتماعی (اعم از سیاسی، فرهنگی و اقتصادی) را در بر می‌گیرد و به سوی اهداف پلید او جهت می‌دهد (باید توجه داشت که این ارزیابی سیدنا المنصور به هیچ وجه بزرگ‌نمایی نقش شیطان در مدیریت جهانی نیست، بل خبر از یک واقعیت عینی و هولناک است که از یک سو مبتنی بر شواهد محسوس وجدانی و از سوی دیگر مبتنی بر کلام خداوند است)؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿تَاللّٰهِ لَقَدْ أَرْسَلْنَا إِلَىٰ أُمَمٍ مِّن قَبْلِكَ فَرِيقٌ لَّهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالُهُمْ فَهُمْ وِلِيُّهُمْ الْيَوْمَ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾؛ «به خدا سوگند به سوی امت‌هایی پیش از تو فرستادیم، پس شیطان اعمالشان را برایشان زینت داد، پس او امروز سرپرست آنان است و برای آنان عذابی دردناک است» (در این آیه خداوند صریحاً خبر می‌دهد که امروز ولیّ مردم و سرپرست آنان شیطان است و این ولایت و سرپرستی پس از آن برای او حاصل شده که اعمال امت‌های پیشین را برایشان زینت داده و این شاهد صدقی بر کلام سیدنا المنصور است که می‌فرماید: «شیطان این پیر کارآزموده، ... در پی هزاران سال تلاش، موفق به طراحی و ایجاد نظامی فراگیر و منسجم در زمین شده که در بالاترین سطح خود، مبتنی بر مدیریت او و فارغ از مدیریت خداوند است.») و (خداوند) خطاب به او فرموده است: ﴿وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ مَن اسْتَطَاعَتْ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ وَأَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَرَجْلِكَ وَشَارِكْهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ وَعِدْهُمْ^۱ وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا^۲﴾؛ «و هر کس از آنان که توانستی را با آواز خود برانگیز و سواره و پیاده‌ی خود را بر ضدّ آنان جلب کن و در دارایی‌ها و نسل‌هاشان شریک شو و وعده‌ی‌شان بده و شیطان جز برای فریب وعده‌ی‌شان نمی‌دهد!» (در این آیه نیز خداوند از وجود لشکریانی سواره و پیاده برای شیطان و مشارکت او در اقتصاد جهانی

۱. نحل/ ۶۳.

۲. اِسرائ/ ۶۴.

و نیروی انسانی خبر می‌دهد. خلاصه) این (رسیدن به حاکمیت علنی جهانی) برنامه‌ای است که شیطان دنبال می‌کند و حامیان انسی و جنّی‌اش، در راستای آن کار می‌کنند (یعنی هم حامیانی از انسان دارد و هم حامیانی از جن که از روی عقیده یا طمع یا ترس برای آن کار می‌کنند)، ولی روشن است که خداوند برنامه‌ی خودش را (برای رسیدن به حاکمیت علنی جهانی) دارد و برنامه‌ی او (به اقتضای عالم‌تر بودن و قادرتر بودنش) دقیق‌تر و سنجیده‌تر است؛ چنانکه فرموده است: ﴿وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ ۖ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ﴾^۱ «آنان برنامه می‌ریزند و خداوند برنامه می‌ریزد و خداوند بهترین برنامه‌ریزان است» و فرموده است: ﴿إِنَّ اللَّهَ بِأَمْرِهِ ۖ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا﴾^۲ «خداوند به کار خودش رسنده است، فقط برای هر چیزی اندازه‌ای قرار داده است»! (بنابراین، پیروزی نهایی در این پیکار جهانی برای خداوند است، هر چند با معادلات ما و با لحاظ ظروف زمانی مان، بسیار طول بکشد.)

حاصل (مبحث «حاکمیت غیر خداوند») آنکه بیشتر مسلمانان، در اثر بی‌توجهی به (خود) اسلام و توجه بیش از حد به (اعمال) برخی مسلمانان نخستین (که انتظار دارند به اسلام عامل‌تر بوده باشند، ولی لزوماً نبوده‌اند)، دست خداوند را از قرار دادن خلیفه و اعمال حاکمیتش در زمین بسته دانسته‌اند (به این معنا که پنداشته‌اند ممکن یا عملی نیست که او این کار را انجام دهد)؛ مانند یهودیان که خداوند درباره‌ی آنان فرموده است: ﴿وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلُعِنُوا بِمَا قَالُوا ۖ بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ يُنفِقُ كَيْفَ يَشَاءُ﴾^۳ «و یهودیان گفتند که دست خدا بسته است! دستانشان بسته باد و به خاطر چیزی که گفتند لعنت شوند! بلکه دو دست خدا باز است هر گونه که می‌خواهد می‌بخشاید»! (چه اندازه عمیق است درک سیدنا المنصور از نقاط انحراف امت و خاستگاه‌های آن! بل انصاف آن است که درک او از آن‌ها فراتر از حدّ طبیعی است! می‌فرماید استبعاد جعل خلیفه در زمین برای اعمال حاکمیت خداوند، رویکردی یهودی است که به محدود کردن قدرت خداوند و نقش او در اداره‌ی جهان باز می‌گردد)؛ همچنانکه (بیشتر مسلمانان از بعد پیامبر خداوند صلی الله علیه و آله و سلم تاکنون)

۱. أنفال / ۳۰.

۲. طلاق / ۳.

۳. مائدة / ۶۴.

باور یافته‌اند برای تحقق حکومت اسلامی به خداوند نیازی ندارند (یعنی لازم نیست که خداوند حاکم را تعیین کند تا حکومت اسلامی شکل بگیرد)، بل این خداوند است که برای آن به آنان نیازمند است (یعنی آن‌ها باید حاکم را تعیین کنند تا حکومت اسلامی ممکن شود)؛ مانند یهودیان که خداوند درباره‌ی آنان فرموده است: ﴿لَقَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَنَحْنُ أَغْنِيَاءُ سَنَكْتُبُ مَا قَالُوا﴾؛ «هرآینه خداوند سخن کسانی را که گفتند خداوند نیازمند است و ما بی‌نیازیم، شنید! چیزی را که گفتند خواهیم نوشت!» (سبحان الله! پس در وراء بی‌اعتقادی به نقش خداوند در جعل خلیفه، دو نگرش یهودی قرار دارد: یکی اینکه دست خداوند بسته است و نمی‌تواند شخصاً حاکم را تعیین کند: ﴿يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ﴾ و دیگری اینکه برای این کار به مردم نیاز دارد و آنان هستند که حرف آخر درباره‌ی حاکم را می‌زنند: ﴿إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَنَحْنُ أَغْنِيَاءُ﴾! از اینجا دانسته می‌شود که مدتهاست جهان‌بینی یهودی بر این امت حاکم شده است!) از این رو، چون (توسط سیدنا المنصور این عالم موحد و خیرخواه) به سوی حاکمیت خداوند فرا خوانده می‌شوند، به رسم مغالطه می‌گویند که وجود حاکمی در زمین ضروری است (انگار که سیدنا المنصور فرموده است وجود حاکمی در زمین ضروری نیست! این یکی از گونه‌های رایج و مضحک مغالطه است که به آن «مغالطه‌ی پهلوان‌پنبه» می‌گویند؛ به این معنا که مغالطه‌کننده مدّعی که توان نقد آن را ندارد و می‌گذارد و یک مدّعی سست و غلط که توان نقد آن را دارد به طرف مقابل نسبت می‌دهد و به جای نقد مدّعی او، به نقد این مدّعی سست و غلط می‌پردازد و با این شیوه، انگار به جای رویارویی با پهلوان واقعی که توان رویارویی با او را ندارد، یک پهلوان پنبه‌ای می‌سازد و آن را بر زمین می‌زند! در اینجا نیز مدّعی سیدنا المنصور ضرورت وجود حاکمی از جانب خداوند در زمین است، ولی کسانی که توان نقد این مدّعی قرآنی و برهانی ایشان را ندارند، مدّعی دیگری مبنی بر عدم ضرورت وجود حاکمی در زمین را به ایشان نسبت می‌دهند و به نقد آن به جای نقد مدّعی ایشان می‌پردازند! وانگهی این جاهلان می‌پندارند که تنها خود از ضرورت وجود حاکمی در زمین آگاهی دارند؛ گویی که خداوند از این ضرورت آگاه نیست (و از این رو، برای آن تدبیری نیندیشیده است) و آن‌ها ایند که از آن آگاهی یافته‌اند (و تبعاً باید کوتاهی خداوند را جبران کنند و برای آن تدبیری

بیندیشند؛ چنانکه فرموده است: ﴿قُلْ أَتَبْتُونَ اللَّهَ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي السَّمَاوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ؟^۱» «بگو آیا خداوند را به چیزی آگاه می‌سازید که در آسمان‌ها و در زمین آگاه نیست؟!» و فرموده است: ﴿أَمْ تُبْتَوْنَهُ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي الْأَرْضِ أَمْ بظَاهِرٍ مِنَ الْقَوْلِ؟^۲» «یا او را به چیزی آگاهی می‌دهید که در زمین آگاهی ندارد یا به گفتاری سطحی؟!» (این «گفتار سطحی» که در ظاهر بسیار فیلسوفانه به نظر می‌رسد و در باطن کاملاً تهی و نامربوط است، تأکید بر ضرورت وجود حاکمی در زمین است که گویی خداوند از آن خبر نداشته است و اینان هستند که او را از آن خبر می‌دهند؛ در حالی که بی‌گمان او از ضرورت وجود حاکمی در زمین آگاه‌تر است و به همین سبب، در زمین حاکمی قرار داده است! (یعنی ضرورت وجود حاکمی در زمین دلالت دارد بر اینکه زمین هیچ گاه از حاکمی از جانب خداوند خالی نیست و همواره دسترسی به او برای مردم ممکن است) ولی آن‌ها (با این مغالطه‌ی عجیب و سخیف که نمی‌توانند بدون حاکم باشند) حاکم او در زمین را ترک می‌کنند و به حاکمان خود در آن روی می‌آورند؛ گویی که او (یعنی خداوند) توانایی حکومت در آن را ندارد (و دستش بسته است) و آن‌ها هستند که توانایی‌اش را دارند! (یعنی خودشان را قادر و خداوند را عاجز می‌پندارند!) ﴿سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُصِفُونَ﴾ [أنعام / ۱۰۰]؛ «او منزّه و برتر از چیزی است که توصیف می‌کنند!»)

به این ترتیب، بیشتر مسلمانان، حکومت خود را جایگزین حکومت خداوند ساخته‌اند (یعنی به جای خداپرستی، به خودپرستی روی آورده‌اند که بدترین نوع شرک است؛ «هر قبله‌ای که بینی بهتر ز خودپرستی»!) و این را به مثابه‌ی جزئی از فرهنگ اسلامی خود پذیرفته‌اند (تا حدّی که با گستاخی عجیبی خود را نمایندگان اسلام ناب محمّدی می‌پندارند و حکومت خود را حکومت اسلامی لقب می‌دهند) و دفاع از آن به خاطر شباهتش به کار برخی مسلمانان نخستین را لازم دانسته‌اند (یعنی منتهای حجتشان این است که مسلمانان نخستین همین طور به حکومت رسیدند و همین طور حکومت کردند) و هر گونه تجدید نظر و اصلاح درباره‌ی آن بر پایه‌ی یقینات عقلی و شرعی را به معنای بی‌احترامی به سلف و

۱. یونس / ۱۸.

۲. رعد / ۳۳.

خروج از سنت و جماعت پنداشته‌اند (چنانکه امروز سیدنا المنصور را متهّم می‌کنند که با دعوت به سوی حاکمیت خداوند، در واقع به حاکمیت برخی صحابه طعنه می‌زند و با نامشروع شمردن حکومت‌های مبتنی بر رأی مردم، در حقیقت حکومت‌های برخی صحابه را نامشروع می‌شمارد! در حالی که سیدنا المنصور تنها حکم کلی اسلام در این باره را بیان کرده و به صورت مشخص حاکمیت برخی صحابه را قصد نکرده، بلکه از آنان با حسن ظن و احترام کامل یاد کرده و حاکمیت آنان بدون اذن خداوند و پیامبرش را ناشی از سهو یا غفلت یا نسیان آنان دانسته است؛ با توجه به اینکه ایشان هیچ علاقه‌ای به باز کردن پرونده‌ی حاکمیت برخی صحابه ندارد؛ زیرا این چیزی بوده که گذشته است و هیچ یک از افراد دخیل در آن زنده نیستند تا بتوان آنان را بازجویی و محاکمه کرد و درباره‌ی آنان حکمی عادلانه صادر نمود و با این وصف، باز کردن پرونده‌ی آن کاری بی‌فایده و زیان‌بار است. اکنون باید به پرونده‌ی کسانی رسیدگی کرد که زنده‌اند و با تشبّث به حکومت برخی صحابه، برای خود حکومت ساخته‌اند و به عوام‌فریبی و فساد در زمین روی آورده‌اند؛ در حالی که از آنچه گذشت روشن شد، حکومت تنها برای خداوند است و انسان‌ها در آن شریک او نیستند و مسلمان کسی است که از اسلام تبعیت کند نه از مسلمانان نخستین و تبعیت از اسلام، بی‌احترامی به آنان و خروج از سنت و جماعت نیست (همان طور که مخالفت فقه‌های مذاهب با برخی دیدگاه‌های خلفاء به دلیل اجتهادشان بر بنیاد قرآن و سنت، شایع است و کار بدی محسوب نمی‌شود) و روشن است که (اولاً) آنان (یعنی مسلمانان نخستین) از خطا معصوم نبوده‌اند و (ثانیاً) ادّعای عصمت نیز نداشته‌اند (بلکه در بسیاری از موارد به اشتباهات خود اقرار داشته‌اند؛ مانند عمر بن خطاب که بیعت با ابو بکر را کاری نسنجیده و شتابزده می‌دانست و از تکرار آن توسط آیندگان نهی می‌کرد [نگاه کنید به: مصنّف عبد الرزاق، ج ۵، ص ۴۴۱؛ مصنّف ابن ابی شیبّه، ج ۷، ص ۶۱۵ و ج ۸، ص ۵۷۰؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۵۵؛ صحیح البخاری، ج ۸، ص ۲۵؛ نسائی، السنن الکبری، ج ۴، ص ۲۷۲ و منابع فراوان دیگر]) و (ثالثاً) از مسلمانان نخواستند که اسلام را به خاطر پیروی از آنان، رها کنند، بلکه (خودشان در حدّ توان سعی کرده‌اند که به اسلام عمل کنند و از مسلمانان نیز خواسته‌اند که همین کار را انجام دهند و به همین دلیل، چه بسا اگر امروز می‌بودند و این تذکر من را می‌شنیدند، (با توجه به آشکار شدن عواقب خطایشان در طول قرن‌های گذشته)

خطای خود را اصلاح می‌کردند (و به جبران آن با بازگشت به حاکمیت خداوند می‌پرداختند)؛ چراکه بسیاری‌شان از امر به معروف و نهی از منکر (یعنی این کاری که سیدنا المنصور انجام می‌دهد) کراهت نداشتند و (فی الجمله) اگر کسی (مانند این عالم بزرگوار) حق را (در شرایطی نظیر شرایط کنونی یا درباره‌ی موضوعات مختلف) به آنان می‌گفت، می‌پذیرفتند (این حسن ظنّ به مسلمانان نخستین است که کار بسیار خوبی است و سیدنا المنصور می‌خواهد آن را به مسلمانان کنونی تعلیم دهد تا از این همه نفرت و عداوت در میان آنان کاسته شود) و با این وصف، پیروان آنان (یعنی پیروان مسلمانان نخستین) به این کار (یعنی پذیرش حق و امر به معروف و نهی از منکر) از آنان سزاوارترند (چراکه وقتی آنان با سابقه و فضیلت‌شان، انتقادپذیر بودند و تذکر خیرخواهان را می‌پذیرفتند، پیروانشان که خود را دون آنان می‌شمارند به طریق اولی باید انتقادپذیر باشند و تذکر خیرخواهان را بپذیرند، ولی افسوس که غالباً این گونه نیستند و خود را کامل و بی‌عیب و نقص می‌پندارند و پاسخ آمران به معروف و ناهیان از منکر و خیرخواهان را با توهین و تکفیر می‌دهند.

خداوند گوش دل این مردم را باز کند تا سخن حق سیدنا المنصور را بشنوند و دست از یک‌دندگی و عناد بردارند و خودشان را بیش از این در بدبختی و گمراهی نگاه ندارند و هر چه زودتر به سوی حاکمیت خداوند بازگردند.

والسّلام علیکم و رحمت الله).